

اندرس قاتل و معنای هر آنچه هست

یوناس یوناسون

ترجمهٔ میلاد شالیکاریان



چترنگ

فصل اول

در سالن پذیرش یکی از تأسف‌آورترین هتل‌های سوئد، مردی در عالم خیال سیر می‌کرد که قرار بود به زودی زندگی‌اش با مرگ و آسیب جسمی، دزدها و باج‌گیرها پر شود.

تنها نوه هنریک برگمان، دلال اسب، سرگرم تحلیل سیر بدبختی‌های پدربزرگ پدری‌اش بود. پیرمرد در زمینه کاری‌اش در سرتاسر جنوب سوئد لنگه نداشت. هیچ‌وقت کمتر از هفت هزار حیوان در سال نمی‌فروخت، هرکدامشان درجه‌یک.

اما از ۱۹۵۵، کشاورزهای خائن شروع کردند به معاوضه حیوانات مرده و زنده پدربزرگ با تراکتور، با چنان سرعتی که برای پدربزرگ قابل درک نبود. هفت هزار معامله تبدیل شد به هفتصد تا، بعد شد هفتاد تا، بعد شد هفت تا. ظرف پنج سال، عایدی چندمیلیون کرون‌ی خانواده با دود موتور دیزل تراکتورها بر باد فنا رفت. در ۱۹۶۰، پدر نوه هنوز متولد نشده تمام تلاش خود را کرد تا با سفر به اطراف واکناف و ملاقات با کشاورزهای منطقه و موعظه درباره بلای نازله مکانیزه شدن، آنچه را در توانش بود حفظ کند. سرانجام،

کلی شایعه پخش شد. مثلاً اینکه سوخت دیزل اگر با پوست تماس پیدا کند، منجر به سرطان می‌شود؛ البته که اگر به پوست می‌گرفت موجب سرطان می‌شد.

و بعد پدر این را اضافه کرد که مطالعات نشان داده است، دیزل می‌تواند موجب ناباروری در مردان شود؛ ولی درستش این بود که این حرف را نمی‌زد. یکی به این خاطر که صحت نداشت و دیگر به این خاطر که در نظر کشاورزان نان‌آور پرانرژی، هرکدام با سه الی هشت بچه، این امر بسیار هم پسندیده بود. برایشان شرم‌آور بود که عوض فرمان تراکتور ماسی فرگوسن و جان دیره، بروند سراغ وسایل پیشگیری از اضافه کردن نان‌خور.

پدر بزرگش نه تنها مستحق از دنیا رفت، بلکه با جفتکی که آخرین اسبش نثارش کرد، راهی آن دنیا شد. پسر سوگوار و بی‌اسبش افسار را به دست گرفت، دوره‌ای را پشت سر گذاشت و خیلی زود استخدام شرکت فاسیت آ.ب. شد، یکی از کمپانی‌های سردمدار تولید ماشین‌های تایپ و ماشین حساب‌های مکانیکی در دنیا. بدین ترتیب موفق شد در زندگی‌اش نه یک‌بار که دو بار به دست آینده لگدمال شود؛ چراکه ناگهان ماشین حساب الکترونیکی در بازار سر برآورد. انگار که می‌خواست به فاسیت یغور طعنه‌ای زده باشد. مدل ژاپنی داخل جیب بغل‌کت جا می‌شد.

ماشین‌های خانواده فاسیت آب نرفت (حداقل نه خیلی زود)؛ ولی خود شرکت چرا، تا اینکه به اندازه هیچ مطلق مجاله شد.

پسر دلال اسب از کار بیکار شد. برای سرکوب این حقیقت که زندگی دو بار به او خیانت کرده بود، به بطری پناه برد. بیکار، پاتیل، همیشه ژولیده و هیچ‌وقت هوشیار، خیلی زود تمام قوه جاذبه‌اش را پیش چشمان همسر بیست سال جوان‌تر از خودش از دست داد. همسری که سعی کرد تا چند وقت